

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس هفتاد و چهارم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آل بيته الطاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

بحث ما در حدیث شریف «عنوان بصری» روی اطاعت همسر و زوجه از شوهر و محدوده اطاعت و اصل و ریشه این قانون و حکم است، و چون به تصریح آیه شریفه **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا ... (النساء، 34)** قیومیّت و قوایمّ مردان بر زنان را بر اساس تفضیل و فضلی است که خداوند مقرر کرده، روی این جهت باید ببینیم این تفضیل بر چه محوریتی هست و موارد تفضیل چگونه است؟ و آیا این تفضیل موجب مرجوحیّت و تنزّل رتبه زن از مرد می شود یا نمی شود؟

راجع به بحث گذشته مطالبی عرض شد که جنبهّ مقدّمی داشت و با اینکه نسبت به این موضوع خود ما هم تصریح کرده بودیم ولی صحبت جلسه گذشته موجب سؤال‌ها و بروز نظر‌ها و اظهار سلیقه‌هایی شده بود و مشخص هم هست که از چه طیف و در چه محدوده‌ای این گونه سؤالات برمی‌خیزد! البته با توجه به مسائلی که در پیش داریم ان شاء الله امیدواریم این مشکلات حل شود و این سؤالات پاسخ داده بشود و ان شاء الله غبار کدورت و نقاری بر چهره اخوه و اخوات از مؤمنین نشینند و خدای نکرده این مسائل حمل بر تفضیل و ارجحیّت طائفه‌ای بر طائفه دیگر نگردد.

اما نکته‌ای که در جلسه گذشته به او اشاره کردیم و بی‌مناسبت نیست قبل از پرداختن به اصل مسئله باز هم چند جمله‌ای راجع به این قضیه اشاره کنیم این است که: ما در این دنیا دین را برای چه می‌خواهیم؟ مقصود و هدف ما از آمدن به این دنیا و انجام این تکالیف و پرداختن به امورات دینی چیست؟ آیا مگر نه این است که این دنیا به عنوان مقدمه برای تکامل روحی و ورود در عالم قیامت و استفاده از نعمات بی‌پایان و ابدی الهی در آن دنیا هست؟ چون در آن دنیا دیگر انتهایی وجود ندارد، این دنیا انتهایش تا هنگامی است که انسان جان در بدن دارد. اگر انسان عمر خضر را هم بکند بالأخره روزی عمرش به سر می‌آید و جالب این است وقتی که عمر به سر آمد دیگر انسان احساس نمی‌کند که هزار سال عمر کرده یا یک سال عمر کرده، یعنی همان احساسی که برای شخصی است که یکی دو سال در این دنیا بوده، همان احساس برای آن فردیست که دو هزار سال، سه هزار سال، چهار هزار سال، ده هزار سال در این دنیا عمر کرده بالأخره پرونده بسته می‌شود. و وقتی که بسته شد زندگی ابدی آن طرف تازه شروع می‌شود. این لباس را ما می‌اندازیم این بدن زیر خاک می‌رود، پوشیده می‌شود از بین می‌رود. یا بنا بر سنن و قوانین بعضی از ملّت‌ها سوزانده می‌شود و خاکسترش هم به دریا ریخته می‌شود و دیگر هیچ اثری از این لباس باقی نمی‌ماند. هرچه در این دنیا بگردیم دیگر ذره‌ای

از ذرات این بدن را ما پیدا نمی‌کنیم، وقتی که سوخته شود و دود بشود هوا برود دیگر فایده‌ای ندارد. زندگی ابدی از آن طرف شروع می‌شود، این مقدمه یعنی این دنیا و آمدن در این دنیا برای کمالاتی است که به درد آن طرف ما می‌خورد، کمالاتی است که برای زندگی ابدی ما موجود است. پس بنابراین خیلی دل به این دنیا نبندیم و دل خوش به این وضعیت نباشیم و به فکر آن طرف باشیم.

حال این مقدمه آیا بر اساس قوانین من درآوری و اعتباری ما می‌تواند تحقق پیدا کند؟ این امکان ندارد. آن خداوندی که ما را خلق کرده و ما را بر اساس قوانینی در این دنیا آورده و به ما تکلیف داده و اوامر و نواهی را متوجه ما کرده است قطعاً این اوامر و نواهی در راستای تکامل ما می‌تواند قرار بگیرد، نه آنچه که به ذهن ما می‌رسد و نه آنچه که خوشایند ما خواهد بود هیچ‌کدام از اینها. روی این جهت آنچه که برای انسان مهم است این است که خود را با آن قوانین و اوامری که «او» برای ما تعیین کرده وفق بدهیم نه اینکه ناراحت بشویم. خود را با آن قوانینی که «او» برای ما آورده تطبیق بدهیم نه اینکه از زیر آن اوامر شانه خالی کنیم. اگر شانه خالی کنیم این خسارت متوجه که خواهد شد؟ اگر زیر بار این اوامر و نواهی نرویم ضررش متوجه که خواهد شد؟ متوجه خدا خواهد شد یا متوجه پیغمبر خدا؟ هیچ‌کدام.

اگر تمام افراد عالم بیایند بگویند خدایا ما تو را عبادت نمی‌کنیم، می‌گویند: نکنید که نکنید. اصلاً چه کسی گفته اطاعت کنید؟! به جای اینکه حالا ما بیاییم برای شما ناز کنیم، ما بیاییم برای شما یک همچنین خدایی هستیم، ما همچنین ممتی بر شما می‌گذاریم ما همچنین لطفی بر شما می‌کنیم. حالا شما بیایید ناز کنید که خدایا ما عبادت می‌کنیم! حالا شما از امشب تصمیم بگیرید نماز نخوانید، ببینید خدا ناراحت می‌شود یا نه؟ از ظهر امروز جمعه پنجم رجب خدایا ما می‌خواهیم برای تو ناز کنیم نماز نخوانیم! می‌گویند صد سال نمی‌خواهد بخوانی، که گفته می‌خواهی بخوانی؟!

این مسئله را باید متوجه باشیم که عبادت ما و نماز ما به درگاه الهی نیاز ماست و ناز از اوست. معنای نیاز احتیاج است؛ یعنی خدایا من چون نیاز دارم، دارم نماز می‌خوانم چون احتیاج دارم، چون این وجود من خام و نپخته خواهد شد، چون سعادت ابدی را در پیش دارم، چون به نعمت کبری الهی و ابدی می‌خواهم برسم، تمام این مطالب اقتضا می‌کند که انسان برود به طرف خدا، برود به طرف نماز، برود به طرف دعا، برود به طرف روزه، برود به طرف عبادت، برود به طرف انفاق، این را می‌گویند تطبیق احکام شرعی بر قوانین فطری و تکوینی معنایش این است. ما حالمان چطوری است؟ این‌طوری است دیگر: ای داد، بی‌داد یک نمازی هم به گردن ما افتاده است و بلند شویم بخوانیم و خیالمان را راحت کنیم و بعد بقیه حرفهایمان را بزنیما! هان! نمی‌گوییم؟! ای بابا، دیگر چه کار کنیم؟ اگر نگوئیم ملائکه می‌آیند و غلاظ و شداد و باید آن طرف حساب و کتاب پس بدهیم! این طریق نماز خواندن که نیست، این طریق رو به خدا رفتن که نیست.

وقتی که یک مسلمان می‌خواهد موقع نماز رو به خدا برود، روایت داریم رسول خدا وقتی که با مردم

صحبت می‌کرد، در منزل می‌آمد همین‌طور به آسمان نگاه می‌کرد چه موقع خورشید زوال پیدا می‌کند - آن پیغمبر بود! - یعنی دنبال این می‌گشت که چه وقت خورشید دارد به زوال می‌رسد که بلند شود و ندای ارحنی یا بلال؛¹ ای بلال بیا مرا راحت کن، بلند شو اذان بگو و مرا راحت کن! از این گرفتاری از این صحبت از این معاشرت از این دور بودن، بالأخره موقع نماز حالت حضوری است که آن حالت در غیر نماز نیست ولو برای رسول خدا! این‌طور نیست قضیه. ارحنی یا بلال معنایش این است چه موقع می‌شود ای بلال که خورشید به زوال برسد و تو بیایی و این ندای ورود در حرم را به ما اعلان کنی! چه موقع می‌شود موقع غروب خورشید بیاید و با صدای اذان اجازه ورود در دربار را به ما بدهند، این معنای نماز است.

در یک جلسه‌ای که ما با مرحوم آقای حداد - رضوان الله علیه - بودیم ایشان از نماز به این تعبیر می‌آوردند: نماز حالت نیاز و احتیاجی است که خواهی نخواهی یک بنده در وجود خودش احساس می‌کند. حالا ما این احساس را داریم؟ واقعاً ما این احساس را داریم؟ آن حالت احتیاج که انسان در وجود خودش احساس کند او را برمی‌انگیزد برای نماز.

الآن نصاری عبادتشان چطوری است؟ هفته‌ای یک مرتبه کلیسا می‌روند، هرکاری هم که در عرض هفته کردند می‌روند در یک اطاق می‌نشینند و کشیش هم می‌آید بغلشان می‌نشیند یک چیزی ردوبدل می‌کنند و بهشت را می‌خرند و جهنم را می‌فروشند و پاک می‌شوند! یک سرودی و می‌آیند بیرون. این وضعیت کلیسا است! مسیحیت این‌طور است. بر فرض اینکه این عبادتشان درست است، این مراسمی که انجام می‌دهند همه صحیح است معنایش این است که در عرض این یک هفته فقط یک بار خدا به اینها اجازه حضور و ملاقات داده! اما به مسلمان چند بار اجازه داده؟ در هر بیست و چهار ساعتی پنج بار اجازه حضور و ملاقات داده، حضور و ملاقات الزامی، نه اینکه بگویند اگر می‌خواهی بیا، می‌گویند باید بیایی؛ یعنی بر آن اساس نیاز مبرم و نیاز شدید، این حضور الزامی می‌شود. حالا اگر شما نیازت را بیشتر احساس کردی نماز شب را هم بر خودتان واجب می‌کنید. مگر در اول اسلام واجب نبود؟ در صدر اسلام نماز شب واجب بود بعد نسخ شد و مستحب شد، البته برای رسول خدا به حال وجوب باقی ماند. اگر نیازمند باشید واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر پیدا کنید نوافل را بر خودتان واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر کنید بعضی از ادعیه را برای خودتان واجب می‌کنید، اگر باز نیاز بیشتر بکنید...

بعد انسان به یک مرتبه‌ای می‌رسد که یک ثانیه - دقت کنید اینکه من عرض می‌کنم مسائلی است که با چشم خودم تجربه کردم و در احوال بزرگان مشاهده کردم - انسان به یک مرتبه‌ای می‌رسد که تمام وجودش را نیاز و احتیاج می‌گیرد. ما در شبانه روز خیلی خیلی بخواهیم سر خدا منت بگذاریم و خیلی بخواهیم به

1. مفتاح الفلاح، ص 183: رَوَى أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَنْتَظِرُ دُخُولَ وَقْتِ الصَّلَاةِ وَيَقُولُ: أَرْحَنَا يَا بَلَالُ.

خودمان احترام بگذاریم شاید پنج دقیقه بیشتر فکر نکنیم، پنج دقیقه به خود بیاییم، پنج دقیقه به احوال خود برسیم، پنج دقیقه به نقائص خود، پنج دقیقه، ده دقیقه. سالک به یک جایی خواهد رسید که تمام وجودش می شود نیاز محض و افتقار محض. آنجاست که تمام اوقاتش می شود اوقات نماز؛ یعنی به یک مرتبه ای رسید که تمام سراپای وجودش شد نیاز، آن وقت هر لحظه ای که از او بگذرد انگار در حال نماز گذشته است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: **كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الظَّمُ وَالْعَطَشُ وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ حَبَّذَا نَوْمُ الْاَكْيَاسِ وَإِفْطَارُهُمْ**¹ اشاره به این مرحله است؛ چه بسا افرادی که روزه می گیرند و از روزه فقط تشنگی و گرسنگی را به ارمغان می آورند و چه بسا افرادی که شب را به صبح به بیداری می گذرانند و فقط تعب و خستگی را بهره مند می شوند، خوشا به حال رندان و زیرکانی که می خوابند و یا اینکه افطار می کنند! یعنی افرادی که زیرک، زیرک یعنی نکته فهم نکته را دریافتند، به حقیقت مطلب رسیدند. اینها چه روزه بگیرند چه نگیرند - البته منظور روزه مستحبی است والا آن کسی که زیرک و رند باشد خودش می داند که چه اوقاتی هم روزه بگیرد چه وقت هایی را نگیرد بیداری را درمی یابد، خواب را به موقع خودش درمی یابد هرکدام را در جای خودش - این زیرکان و این رندان افرادی هستند که به سر عالم پی بردند، به سر وجود خودشان رسیدند. دیگر کسی نمی تواند آنها را گول بزند، دیگر کسی نمی تواند به او بگوید آقا دست از این قضیه بردار فلان چیز گِیرت می آید! می گوید گیر بیاید! آقا این مطلب را رها کن فلان مسئله گیر بیاید! کسی دیگر نمی تواند آنها را با این چیزها فریب بدهد. بنابراین مهم برای ما این است که خود را با این قوانین تطبیق بدهیم این مهم است، نه اینکه این قوانین را توجیه کنیم یا اینکه این قوانین و مبانی را رها کنیم و به سکوت بگذرانیم. این خسارتش متوجه خود انسان خواهد شد و در همه مسائل هم مطلب همین طور است، فقط اختصاص به این موضوع و این مورد ندارد.

در آیه شریفه درباره رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلم می فرماید: **فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كُتُبٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (هود، 12)** شاید تو نفس خود را ملامت می کنی و در سینه خود احساس تنگی می کنی **فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ** شاید تو ترک می کنی نمی خواهی بیان کنی، احکام الهی را برای مردم مشکل است بیان کنی، اگر بخواهی یک حکمی را بیان کنی و مردم را خوش نیاید، در سینه و صدر خود احساس ضیق و احساس تنگی می کنی، می خواهی مطالبی را به مردم بگویی که آنها را خوش آید، برای آنها مشکل نباشد. ای رسول ما وقتی که اینها می گویند که این پیغمبر که پول ندارد این پیغمبر که نمی تواند نان شبش را بخورد، چرا کنز و گنج همراه او از آسمان پائین نمی آید؟ چرا این از زمره بزرگان قوم و از اعیان و اشراف نیست؟ چرا ملکی نمی آید که ما او را

ببینیم و آن قوای قاهره الهی را همراه با جریان تکلیف و اوامر و نواهی مشاهده کنیم؟ این حرف‌ها را می‌زنند. همین حرف‌هایی است که همین امروز می‌زنند دیگر تفاوتی نمی‌کند. مطلب یکی است چرا این‌طور است؟ چرا آن‌طور است؟!

إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ؛ ای رسول ما تو فقط باید مردم را آگاه کنی و نسبت به عواقب آنها هشدار بدهی، تکلیف دیگری نداری **وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ**؛ خدا متوکل بر امور است به تو چه ارتباطی دارد؟ خدا متوکل بر امور است. هدایت به واسطه خداست، خدا بخواهد دست افراد را می‌گیرد. شما باید مطلب خود را بیان کنی حکم الهی را باید بگویی، حالا بعضی‌ها خوششان نمی‌آید خوششان نیاید. اگر صد سال برای بعضی پند و نصیحت کنی شاید نپذیرند، چرا وقت خودت را برای افراد تلف می‌کنی؟ دنبال افرادی برو که اینها بپذیرند و حرف را قبول کنند.

ما نباید دنبال این باشیم که نحوه‌ای مطلب را بپرخانیم، دور بزنیم، به یک نحوی توجیه کنیم که موجب خوش‌آمدن یک عده‌ای باشد. آیا رواست انسان برای خوش‌آمدن نابجا، حقیقت را از عده‌ای مستعد و قابل محروم کند؟ آیا این بی‌عدالتی و بی‌انصافی نیست؟ آیا برای اینکه عده‌ای را خوش نیاید ما حقیقت را کتمان کنیم و به گوش افرادی مستعد و قابل و افرادی که به دنبال درک واقعیت و درک حقیقت هستند ما مطلب را به گوش آنها نرسانیم؟ بخاطر اینکه یک عده‌ای را بد آید؟ بگذار بد آید! یک عده‌ای را ناخوش آید؟ ناخوش آید. مگر من متوکل بر دین مردم هستم؟! مگر من و امثال من وکیل بر دین و مذهب و مرام مردم هستیم؟ وظیفه‌ای که به ما سپرده شده:

اول: آن‌طور که باید و شاید خود را به مرام و مبانی و مکتب امام علیه السلام تا حد امکان و سعه وجودی نزدیک کنیم.

دوم: آنچه را که دریافتیم بدون هیچگونه ملاحظه برای افراد بیان کنیم.

فقط این دو مسئله است؛ اما اینکه افراد را خوش آید خوش نیاید، این دیگر وظیفه ما نیست. رُک گفتن و صادقانه با مردم صحبت کردن و حقائق را بی‌پرده بیان کردن و بدون لفافه و شفاف برای مردم عرضه داشتن این خروج از دین نیست، این جزء اصول دین است. بله، سبّ کردن و ناسزا گفتن و مردم را در تضییق قرار دادن و دین خودساخته و اعتباری را به مردم تحمیل کردن و مردم را به دنبال خود دعوت کردن و خود را خودمحور دانستن و مردم را از عقل و درایت که نعمت الهی است به مردم، بی‌بهره دانستن و آنها را به حساب نیاوردن و خود را قیّم و ولیّ مردم دانستن این خروج از دین است!

این نیست که انسان بخواهد یک مطلب واقعی و حقیقی را اگر بگوییم، مردم از امیرالمؤمنین بدشان می‌آید! خب بدشان می‌آید که بدشان می‌آید. آیا امیرالمؤمنین این مطلب را فرموده یا نفرموده؟ اگر نفرموده صاف بگویید نگفته دروغ است به این دلیل. و واقعاً جای بسی تأسف است که ما احساس می‌کنیم این دردی

که ما را فرا گرفته و ما خود را دلسوزتر از مادر و دایه دلسوزتر از مادر می‌دانیم و خود را قیم می‌دانیم درحالی که بواسطه این مسئله نعمت‌هایی را از مردم محروم کردیم و نمی‌گذاریم حقایق به گوش مردم برسد و خیال می‌کنیم که داریم راه درست می‌رویم و این مسئله از زمان سابق بوده است.

واقعاً عجیب است!! یعنی صورت مسئله یکی است یا به عبارت دیگر حقیقت و ریشه مسئله یکی است ولی صورت قضایا فرق می‌کند؛ حجاج بن یوسف ثقفی هم برای اثبات امارت خود از همین آیه **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (النساء، 59)** استناد می‌کرد. می‌گفت من اولی الامر هستم و باید از من اطاعت کنید، آن وقت می‌زد و می‌کشت، هشتاد هزار نفر از شیعیان امیرالمؤمنین را کشت و بعضی از آنها را لای دیوار گذاشت و رفت بالا، به همین آیه قرآن استناد می‌کرد.¹ حالا این مردم بعضی‌ها خوششان بیاید یا بدشان بیاید این که مسئله نیست.

یادم هست یک روز در مشهد راجع به بعضی از انحراف‌ها و مسائلی که در بعضی از کتب مشاهده می‌شود صحبت می‌کردم و خلاف آنچه را که اسلام فرموده خلاف آن را در بعضی از کتاب‌ها من جمله همین آیه **الرَّجُلُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ (النساء، 34)** بود که در یک کتابی دیدم. بسیار مایه تعجب است از افرادی که اینها نمی‌دانم می‌دانند و انکار می‌کنند یا واقعاً خیلی بعید است ما نمی‌توانیم احتمال بدهیم افراد واقعاً فکرشان این طور باشد! آیا واقعاً به آنچه که در این زمینه از اخبار و نصوص آمده اطلاع ندارند؟ اینکه خیلی بعید است. آن وقت اینها آمدند بعضی از توجیهاتی که کردند واقعاً عجیب و غریب است - البته در جلسات بعد به بعضی از اینها اشاره خواهد شد - حالا این قسم خدمتتان عرض کنم؛ بعضی‌ها این آیه **الرَّجُلُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** را این طور تفسیر کردند که آیه اطاعت زن از مرد را مستند به دو مطلب می‌داند: یکی مطلب تفضیل که لابد تفضیل عقلی است که حتی این را هم رد کردند گفتند تفضیل بواسطه این است که نیرو و توانمندی او بیشتر است، بهتر و بیشتر می‌تواند در بیرون منزل تحمل بکند و خداوند مخارج و نفقه زن را از این نقطه نظر بر عهده مرد گذاشته و **بِمَا أَنْفَقُوا** چون اتفاق می‌کند. بسیار خب! حالا اگر ما یک زنی را پیدا کردیم که از نظر توانمندی از شوهر قوی‌تر بود؛ گاهی اتفاق می‌افتد توان و نیروی ظاهری مرد کمتر از زن است پس دیگر از این نقطه نظر تفضیلی نیست.

از نقطه نظر اتفاق هم بالأخره زن می‌رود در بیرون کار انجام می‌دهد یا اینکه از پیش خود مالی دارد و مرد هم تمکن ندارد یا اینکه مریض است و نمی‌تواند کار انجام بدهد مخارج مرد را زن تقبل می‌کند، دیگر در این صورت آن اطاعتی که مترتب بر اتفاق و بر تفضیل بود باید آن اطاعت برعکس بشود! یعنی از این دفعه مرد که از می‌خواهد از خانه بیرون بیاید باید با اجازه خانم باشد چون ایشان اتفاق می‌کنند! و بقیه چیزهایی که

خودتان بهتر می‌دانید و همین‌طور راجع به میهمان آوردن و حدود و ثغوری که در شرع برای رعایت حقوق زوجیت و زن و مرد قرار گرفتند همه اینها باید بر عکس شود! طبق فتوا و طبق توجیه و تفسیری که ایشان می‌فرماید! واقعاً یک چیزی است که خود شما هم دارید می‌خندید؛ یعنی این دیگر نیاز به تفسیر ندارد، این قلب یک واقعیّت است یک واقعیّتی که در اسلام آمده و اطاعت زن را از شوهر - همان‌طوری که بعداً بیان می‌کنیم - با آن همه تأکیدات بیان بکند آیا یک همچنین واقعیّتی وجود نداشته که دوپست و پنجاه سال ائمه بیابند یک کلام بگویند که: اگر زن نفقه شوهر را پردازد آن حقوقی که بر عهده زن است آن حقوق تبدیل می‌شود بر حقوقی که بر عهده مرد است! دیگر از این دفعه باید با اجازه ایشان میهمان به منزل بیاورد، با اجازه ایشان از خانه برود بیرون، سایر مسائل همه با اجازه ایشان انجام بگیرد این مسئله واقعاً سخریه است، مسخره است و این خروج از واقعیّات است و تبدیل دین است. التفات کردید؟!

ما اتفاقاً راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم و مطلب را یک قدری پایین آوردیم، پایین آوردیم تا اینکه شاید بعضی از افراد آن مصداق مؤلف را تشخیص دادند که چه شخصی است و چه کتابی نوشته است. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ظاهراً فردای این قضیه بود - چون ایشان دیگر در اواخر عمر وقتی که در منزل دوستان جلسات روضه دهگی بود بخاطر اینکه حالشان مساعد نبود هر ده روز را شرکت نمی‌کردند، یک روزش را شرکت می‌کردند. اتفاقاً در آن روزی که ایشان شرکت کردند ما مطلب دیگری می‌گفتم ولی هر روز که ما صحبت می‌کردیم نوار را برای ایشان می‌بردند و ایشان هم گوش می‌دادند و مطالبی را که به نظرشان می‌رسید به ما تذکر می‌دادند - فردا که ما در خدمت ایشان مراجعت کردیم ایشان گفتند: فلانی شما دیروز راجع به این قضیه صحبت کردی و بسیار خوب بود، ولی چرا مطلب را این قدر پایین آوردی تا اینکه مصداق را بعضی‌ها متوجه شدند که مثلاً چه کسی یک همچنین مطلبی را گفته؟ من به ایشان گفتم: اولاً شخصی که یک کتابی را می‌نویسد این دیگر خودش دارد معرفی می‌کند، این دیگر نیازی نیست که حالا من بخواهم بگویم یا نگویم خود شخص دارد کتاب می‌نویسد و اسم خودش را می‌نویسد این دیگر اشکالی بر من متوجه نیست. ثانیاً اگر من این مطالب را پایین نیاورم بعضی‌ها در همان مطالب کلی اگر گفته باشد تشکیک می‌کنند و با هزار توجیه نمی‌خواهند بپذیرند و مطلب را آن‌طور که باید و شاید بر مصادیق منطبق کنند این مطلب را بر سایر موارد حمل می‌کنند و منظور از این صحبت برآورده نمی‌شود - این نکته برای من در اینجا مورد دقت است - ایشان فرمودند: فلانی تو مطلبی را که می‌خواهی بگویی به صورت کلی بیان کن - نکته‌ای که ایشان اینجا فرمودند این بود - آن کسی که خداوند در او استعداد و نور قرار داده و قرار است که بفهمد می‌فهمد ولو با همان مطلب کلی و آن کسی که نباید بفهمد اگر هزار مرتبه مصداق هم تعیین کنی او مطلب را نخواهد فهمید. تو مطلب را پایین نیاور تو در همان مصادیق کلی و مبانی کلی مطلب را بگو؛ یعنی بعضی‌ها در این دنیا نمی‌خواهند مطلب را بفهمند این منظور است. نه بعضی‌ها خیلی‌ها، خیلی‌ها در این دنیا مسلمانند ولی نمی‌خواهند بفهمند!

هفته گذشته و جلسه قبل عرض کردم وقتی که در یک مجلس از یکی از آقایان سؤال شده بود که معنای آیه **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** چیست؟ به جای اینکه جواب بدهد معنای **قَوَّامُونَ** و منظور از این آیه چیست و کیست؟ گفته بود آنچه را که ما تا به حال دانسته‌ایم این است که اسلام قائل به تساوی بین زن و مرد است. آخر مرتیکه! تو داری آیه قرآن را رد می‌کنی. آنچه که ما تا به حال دانستیم یعنی چه؟ عقل خراب تو، فهم خراب تو دانسته! بله، مگر این آیه جزء قرآن نیست و مگر دین غیر از همین آیات است؟ دین از کجا آمده؟ دین را از پیش خاله‌ات آوردی یا پیش عمه‌ات آوردی؟! همین آیات قرآن و همین روایات را مجموعاً سرهم کنید اسمش دین است. شما این آیه را حذف می‌کنید، آن هم یک آیه دیگر را حذف می‌کند، آن هم می‌گوید حج مال آن موقع است مال الآن نیست، آن هم می‌گوید زکات مال آن زمانی است که چه و چه بوده الآن ما مالیات می‌دهیم دیگر زکات نمی‌دهیم! آن هم می‌گوید خمس هم مال آن زمان بوده مال این زمان نیست. یکی یکی، نماز هم مال زمانی بوده که مردم هیچ چیز سرشان نمی‌شد الآن عقلشان به تکامل رسیده نیازی به این دولا شدن ندارند. هرکس می‌آید یک آیه را حذف می‌کند و از دین دیگر چه می‌ماند؟ همین، فقط دست بستن و صاف راه رفتن در خیابان این از دین باقی می‌ماند! نخیر.

تمام آیات قرآن دین است و تمام آیات قرآن امر است و تمام آیات قرآن نهی است، تو نمی‌فهمی نفهم! الآن باید بروی جواب حرفت را پس بدهی و داری هم پس می‌دهی! الآن که رفتی جواب حرف‌هایی که زدی را داری می‌دهی. درست شد؟ اما من گوینده نمی‌توانم پاسخگو باشم، من باید آنچه را که می‌فهمم بگویم. شاید بعضی‌ها جرأت داشته باشند و در آن حد تجری داشته باشند که بتوانند تبدیل کنند، تغییر بدهند، عوض کنند، توجیه کنند، اما من نمی‌توانم. من آنچه را که بنظر حقیر می‌رسد و بنظر قاصر خودم از متون و روایات نه توجیهات و تفسیرهای من درآوری که از قرآن و **نهج‌البلاغه** شده بخواهم بر آن اساس مطالب را بیان کنم، نه! آنچه‌را که از امام صادق شنیدم من می‌آیم بیان می‌کنم، آنچه را که از امام کاظم، آنچه‌را که از امام سجاد، آنچه‌را که از امیرالمؤمنین در **نهج‌البلاغه** دیدم او را من می‌آیم بیان می‌کنم؛ منتها در حدود فهم و در حدود ادراک و بیش از این هم خدا از من توقع ندارد. اگر مطلب جایی خطاست که خطا به خود ما برمی‌گردد، اگر کسی توجیه بهتری دارد خب بسم الله بیاید توجیه کند. اگر کسی مطلب را بهتر می‌تواند عرضه کند بیاید عرضه کند. نه آن چنان توجیهی که صاحب کلام بر آن توجیه بخندد! نه آن چنان توجیهی که اگر خود صاحب **نهج‌البلاغه** در آنجا حضور داشت به جای خنده سیلی به صورت او بزند و بگوید کلام مرا عوض کردی و مگر خود من زبان نداشتم که به این نحوه صحبت کنم. هان! این جور نباید ما توجیه بکنیم. نه! آن چنان توجیهی که در هنگام سؤال نکیر و منکر همین صاحب **نهج‌البلاغه** بیاید و گریبان مرا بگیرد و بگوید این مقدار از فهمی که تو به دست آوردی این بود که بیایی مطالب ما را تغییر بدهی؟! حرف ما را عوض کنی؟! نمی‌فهمی بگو بنده نمی‌فهمم. بگو آقا مطلب مطلب مال امیرالمؤمنین است.

خدا رحمت کند یک بنده خدایی از دنیا رفته شهید شده، مرد بزرگی بود مرد عالمی بود از دوستان مرحوم پدرمان بود از شاگردان ایشان بود. در یک کتابی نوشته بود که این مطلب از امیرالمؤمنین است ولی بنده نمی‌فهمم خدا پدرش را بیامرزد خدا خیرت بدهد بسیار خب. اما نه اینکه بلند بشی بیایی این طوری به عنوان مسخره بگویی که ما اینها را نمی‌فهمیم، نمی‌فهمیم یعنی چه؟! یعنی کشک است، اینها همه بی‌خود است. این صحیح نیست.

بعد از اینکه مرحوم آیت الله خمینی از دنیا رفتند مرحوم آقا یک مجلسی گرفتند، من بر اساس آن مجلس یک جلسه‌ای راجع به برنامه‌های حکومت اسلامی در مشهد صحبت کردم؛ راجع به کیفیت حکومت اسلامی براساس ضوابط اسلامی نه ضوابط من درآوری، بر اساس ضوابط و مبانی اسلامی اثبات کردم که تشکیل حکومت اسلامی از اوجب واجبات است. به دنبال صحبت من سؤال‌هایی پیش آمد کأنه این صحبت و منبری که ما رفتیم مقدمه‌ای بود برای اینکه مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در طی شش جلسه در حضور دوستانشان آن صحبت‌های مربوط به تشکیل حکومت اسلامی که به صورت کتابی به نام وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلامی است ایشان به این صحبت‌ها اقدام کنند. ایشان در این صحبت‌هایی که کردند - البته بگذریم از اینکه همه مطالب را مطرح نکردند مطالب و مسائل شخصی را مطرح نکردند، مسائل سرّی را مطرح نکردند، چیزهایی که ما می‌دانیم در این کتاب نیاوردند - مطالبی را گفتند که برای همه افراد روشن بود. حالا افراد بیان نمی‌کنند آن دیگر مربوط به خود آنهاست. ولی مطالبی را که ایشان در این کتاب آوردند برای بسیاری از افرادی که هم اکنون در قید حیات هستند واضح و مبرهن است و همه اعتراف می‌کنند بر صحت و ثبات این مطالبی که در اینجا ایشان در طی شش جلسه مطرح کردند. به طوری که وقتی من بعد از این شش جلسه که ایشان ختمش را اعلان کردند به ایشان گفتم آقا مطالبی را که ما می‌دانیم چرا شما صحبت نکردید؟ ایشان فرمودند که آقا هر حرفی را که نمی‌شود زد، آنچه را هم که ما بیان کردیم برای افرادی که بخواهند راه را بیابند مفید است. - این عبارت ایشان بود. - یعنی برای افرادی که مریض نیستند! برای افرادی که به دنبال کشف مطلب هستند نه ایجاد توطئه و تشویش و اضطراب. کشف مطلب، کشف واقع، برای افرادی که نمی‌خواهند وقت خودشان را به بطلالت و شعار بگذرانند معنایش این است.

به دنبال تألیف این کتاب سروصداهای خیلی زیادی برخاست؛ عده‌ای مرتب با من در تماس بودند و تلفنی اظهار می‌کردند که من بروم پیش مرحوم آقا و ایشان را از انتشار این کتاب منصرف کنم. گفتیم بابا ما برویم پیش مرحوم پدرمان آخر چه بگوییم؟! آخر این خنده دار نیست واقعاً؟! مرد به این بزرگی، مرد به این جلیل‌القدری، مرد به این سابقه، مرد به این دانشمندی، مرد به این با تجربه و خبرگی که نسبت به همه مسائل اطلاع و اشراف دارد و اصلاً یکی از مبانی فکری و سلوکی ما را اشراف ایشان بر همه گذشته و آینده تشکیل می‌دهد. بنده بروم پیش همچنین شخصی، بنده پدرم را به عنوان شخصی که از گذشته و آینده مثل کف دست

خبر دارد این طور می‌شناختم، الآن هم همین‌طور است. پدر ما بود دیگر، بالأخره ما بیشتر از شما با ایشان بودیم، مصاحبت ما بیشتر بود؛ حالا گرچه خیلی از دوستان که ایشان را دیدند نسبت به این مسئله معترف هستند، ولی ما که دائماً با ایشان بودیم، می‌دانستیم این قضیه دیگر مثل آب خوردن بود، مثل شمس و خورشید برای ما واضح بود که ایشان نسبت به گذشته و آینده اطلاع دارد. حالا بنده بروم آقا این کتاب خوب نیست پخش نشود! این خنده دار نیست؟! پس برای چه ایشان نوشت؟ و این هم واقعاً یکی از دردهای است که هنوز نهفته مانده بیش از این دیگر راجع به آن صحبت نکنیم!

هی به ما تلفن می‌کردند ما می‌گفتیم بسیار خب می‌رویم ولی پشت گوش می‌انداختیم نمی‌رفتیم این حرفها را برسانیم. تا اینکه یک روز در خدمت ایشان جایی رفته بودیم، برای مراجعه به پزشک چشمشان در بیمارستان امام رضا مشهد که قرار بود معاینه کنند. در همان صحن بیمارستان که ما داشتیم طی می‌کردیم ایشان گفتند: فلانی بیا یک چیزی می‌خواهم از تو بپرسم. گفتم: بفرمایید. گفتند: این کتاب وظیفه یک فرد مسلمان که ما نوشتیم به نظر شما از نقطه نظر عکس‌العمل جامعه و برداشتی که جامعه می‌کند چه صورتی دارد؟ من به ایشان عرض کردم شکی نیست در اینکه این کتاب یک شعاع‌ها و امواجی را تولید خواهد کرد، در این مسئله شکی نیست بالأخره یک چیز واضحی است، مسائلی هست که بعضی‌ها را یا خیلی‌ها را خوش نیاید! - نظیر همین حکایتی که ما شروع کردیم! - و این یک امواجی را به وجود خواهد آورد، ولی بالأخره این امواج به آرامش و سکون مبدل خواهد شد و آن حقیقتی که شما در پی اثبات و اظهار آن حقیقت هستید بالأخره برای مردم روشن خواهد شد.

بعد من به ایشان گفتم که در این مدت سه هفته‌ای که این قضیه اتفاق افتاده تا به حال، تلفن‌های زیادی شده من جمله بعضی از افرادی که دست‌اندرکار نشر این قضیه بودند چند بار مؤکداً به من تلفن کردند که حتماً شما برو و پدرت را منصرف بکن و این آثاری دارد، خطراتی دارد، مسائلی دارد، امواجی دارد آشوب بپا می‌کند چه می‌کند، ما هم پشت گوش می‌انداختیم و می‌خندیدیم. می‌گفتیم: بله بسیار خب ان شاء الله خدمتشان رسیدیم می‌گوییم. ولی علی‌کل‌حال وقتمان را به این چیزها نمی‌گذرانیدیم، تلف نمی‌کردیم. من به ایشان گفتم که این افراد نسبت به این کتاب این‌طور می‌گویند. ایشان فرمودند: بله بله همین‌طور است **ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ** (النجم، 30) اینها همین مقدار فهمشان است! بیش از این نمی‌فهمند **ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ** همین است و واقعیت هم همین است.

بعد آنجا من این جمله را به ایشان عرض کردم گفتم: آقا این چه بی‌عدالتی و ظلم است؟ این چه ظلمی است که ما اهل علم، باید متحمل این ظلم و بی‌انصافی بشویم؟ - الآن که من دارم این مطالب را خدمتتان عرض می‌کنم حالم همان حالی است که داشتم با ایشان این مطلب را می‌گفتم و این احساس الآن هم در درون من موجود است - این چه ظلم و بی‌انصافی است که یک عالم جمعی را از شنیدن و درک واقعیت محروم کند

به خاطر خوش نیامدن عده‌ای دیگر؟ این ظلم را انسان به کجا ببرد؟ و این بی‌انصافی و بی‌عدالتی را چه جور باید پاسخ بدهد؟ چه جور باید جواب این را بدهد؟ به خاطر اینکه مرا خوش نیاید چه کسانی را خوش نیاید؟ کسانی که فردا باید پاسخگوی من و شما باشند و خواهند شد! چرا؟ چرا یک جوانی که الآن مستعد است و دارد به دنبال حقیقت می‌گردد ما با شعار سرش را گرم کنیم و مطلب را به او نگوئیم و حقیقت را به او بیان نکنیم، در پیشگاه امام زمان چه جوابی ما داریم بدهیم؟! امام زمان می‌گوید این دین را من برای شما آوردم؟ این دین را من برای شما انتخاب کردم؟ چرا؟

- یک حکایتی است که این حکایت را بعد بیان می‌کنم - بعد از اینکه ایشان این کتاب را نوشتند اظهار نظرهای مختلفی راجع به این قضیه شد؛ البته کتاب پخش نشد، فقط چند نسخه‌ای این طرف آن طرف در بعضی از کتابخانه‌ها رفت. ولی خود کتاب در بازار پخش نشد الان هم از سرنوشتش من اطلاعی ندارم. بعضی‌ها که این کتاب را خوانده بودند یا مرحوم آقا برای آنها فرستاده بودند اینها شروع کردند به اظهار نظر، یکی از این افراد که خود او از دوستان مرحوم آقا بود و از ارادتمندان ایشان بود و بعد به لحاظی مرحوم آقا چه خدماتی به او کرده بودند و چه لطف‌ها و مرحمت‌هایی نسبت به او روا داشته بودند که بعضی از دوستان می‌دانند؛ خودم یادم هست در یک جا نشسته بودم در یکی از شب‌های ماه رمضان صحبت می‌کرد و به مرحوم آقا اعتراض و کنایه و انتقاد داشت که بعضی‌ها بعد از یک عمر سلوک آمدند دم از من و منیت دارند می‌زنند هی من می‌کنند در کتابهایشان: من گفتم، من به فلانی گفتم، من به رهبر انقلاب این طور گفتم، من به آقای خمینی این طور گفتم، این من من زدن‌ها همه حکایت از منیت است و این مخالف با سلوک است! مخالف با خداست! واقعاً اگر تو انصاف داشته باشی این کتاب را بخواهی بخوانی آیا برای تو یک همچنین برداشتی پیدا می‌شود؟ یعنی واقعاً یک کسی جدای از این مسائل، آیا ایشان در آن مقام هستند که در این کتاب خودشان را مطرح کنند؟ واقعاً این طور است؟ و آیا صرف اینکه من به ایشان گفتم دلالت بر منیت می‌کند؟ بنده خودم دیدم نوشته‌ای از مرحوم آقای مطهری - خدا رحمتش کند - که ایشان گفتند من به آقای خمینی وقتی که در نجف بودند این نامه را نوشتم و به ایشان گفتم این کارها باید انجام بشود. این دلالت بر منیت است؟ چه منیتی؟ پس بگویند چه؟ ما گفتیم؟ من گفتم دیگر، مگر من ضمیر متکلم وحده نیست؟ به جای من چه بکار ببرم شما بفرمائید. من چه بکار ببرم؟ من به ایشان نامه نوشتم و گفتم باید این کارها انجام بشود بسیار خوب. حالا این دلالت بر منیت می‌کند؟ این دلالت بر مطرح شدن می‌کند؟ این دلالت بر اظهار می‌کند؟ نه! ما این نامه را به ایشان نوشتیم، ما این مطلب را به ایشان گفتیم، ما این مطلب را چکار کردیم، گفتیم دیگر مسئله‌ای نیست، اینکه مطلبی نیست.

حالا ببینید وقتی که ذهن خراب بشود و در این فکر مرض بیافتد و از طریق استقامت به این طرف و آن طرف متمایل بشود نتیجه‌اش چه است؟ از اوّل بسم الله تا آخر تمت کتاب مطالعه می‌کند فقط همین یک من

را در نظر می‌آورد، نمی‌گوید این کاری که انجام داد ایشان درست بود یا غلط بود. این اقداماتی که انجام گرفت چه بود. این مطالبی که در این کتاب نوشته به چه نحوه است. آیا این مطالب درست است؟ چرا؟ چرا مرض است؟ چون این می‌داند مطلب به کجا می‌خورد! بنده خدا نویسنده کتاب از دنیا رفته، آن شخصی که راجع به او هم این کتاب نوشته شده آن هم از دنیا رفته تو هم امروز و فردا از دنیا می‌روی ولی دیگر آن طرف قضیه را چکار می‌کنی؟ چطور شد هزار نفر این کتاب را خواندند و همه تعریف کردند و هیچ‌کس به نظرش نرسید ایشان دارد خودش را من من مطرح می‌کند؟ فقط جناب عالی و چند نفر، هان؟! این را دیگر خودتان باید بروید معالجه کنید این مرض را خودتان دیگر باید درمان کنید، چرا مسئله را به این طرف و آن طرف دیگر می‌زنید؟

آن قضیه‌ای را که می‌خواستم نقل بکنم این است شاهد مثال. یکی از همین افراد که از نزدیکان و بستگان مرحوم والد - رضوان الله علیه - است نامه‌ای برای ایشان می‌نویسد و مطالبی در آن نامه متذکر می‌شود نظیر همان مطالبی که آن شخص گفته بود، نظیر همان‌ها که در این کتاب موقعیت و منزلت مثلاً فلان شخص پایین آورده شده، درحالتی که ایشان صدها بلکه هزارها برابر از مرحوم آیت الله بروجردی هم بالاتر اس! شما وکیل دفتر خدا هستید؟! شما در دفتر خدا نشستید دارید افراد را یکی یکی مقایسه می‌کنید؟ بسیار خب بالاتر است. حالا ما نمی‌دانیم خدا بهتر می‌داند که پایین‌تر است که بالاتر است! ما که در مقام قضاوت نیستیم، ما به همین مطالب نگاه می‌کنیم و به همین نوشته‌ها نگاه می‌کنیم، به همین نحوه عمل و کردار نگاه می‌کنیم با آن عقل ناقصی که خدا به من و شما داده - منظورم شما نیست، همان شخصی که نامه را داده - طبق همان شما با عقل خودت قیاس می‌کنی می‌گویی از هزارها برابر از امثال آیت الله بروجردی بالاتر است، بنده هم به عقل خودم قیاس می‌کنم و نظریه‌ای می‌دهم. حالا بعدها معلوم می‌شود کدام نظریه درست است و کدام مطلب صحیح است.

شاهد مثال اینجاست ولی همین آقا در یک جریانی با یک نفر از افراد در یک مجلسی هم صحبت می‌شود و آن شخص شروع می‌کند بعضی از حکایت‌ها و داستان‌ها و مطالبی را برای این شخص بیان می‌کند، او شخص واردی بوده شخص مطلعی بوده به اوضاع اطلاع داشته آشنایی داشته، شروع می‌کند بیان کردن. همین که یک مقداری می‌گذرد فوراً می‌گوید دست نکه دار، دست نکه دار، دست نکه دار، نگو، نگو، نگو. می‌گوید: چرا نگویم؟ - جمله را توجه کنید - می‌گوید: من برای خودم در ارتباط با مسائل، در ارتباط با این جریان‌ها پایه و اساسی ریخته‌ام، اینهایی که شما داری می‌گویی، دارد این اساس و این بنا را در هم می‌ریزد و من می‌ترسم از اینکه اگر این بنا در هم ریخت چه چیزی را به جایش بگذارم! تو را به خدا ببینید! این آقایی که همه او را می‌شناسند، تمام افراد در این مرز و بوم ایران همه می‌شناسند، ببینید قضیه چه شد؟ این شد؟ اینکه خدمتتان عرض می‌کنم خیلی مسئله مهم است هان! یعنی چه؟ یعنی بر اساس یک مشت شایعه من خانه

ساختم، تو داری این شایعه‌ها را از دست من می‌گیری، تو داری حکای این مسائل غیر واقعی را از دست من می‌گیری و من دیگر چیزی ندارم چیزی ندارم برای خودم، چیزی ندارم پاسخ به حرف‌های گذشته‌ام، چیزی ندارم آن حرف‌هایی که به ملت گفتم، چیزی ندارم به حرف‌هایی که به مردم گفتم حالا آنها چه شد؟ چیزی ندارم والا اگر من باشم می‌گویم بگو صد ساعت هم بگو صد ساعت بگو، هرچه بیشتر بهتر، انسان با واقعیت بیشتر برخورد می‌کند بیشتر به واقعیت می‌رسد.

بنده خودم نسبت به مرحوم جدم نظریه‌ای داشتم؛ بر آن اساسی که در ایام طفولیت بعضی‌ها برای ما بیان می‌کردند از نزدیکان و قوم و خویشان می‌گفتند ما ایشان را شخصیتی را در یک محدوده خاصی می‌دیدیم. بعد من کم‌کم بزرگ شدم مواجهه شدم با بعضی از عبارت‌ها با بعضی از تعبیرها، مسئله مسئله خدای نکرده غیبت و مذمت و تنقیص و اینها نیست، مسئله تشخیص موقعیت و تشخیص مرتبه‌ای است که هر شخصی در آن مرتبه قرار دارد. هیچ‌کس امام نیست، هیچ‌کس پیغمبر هم نیست، ما همه انسانیم و همه بشریم و همه جائز الخطا هستیم و همه در هر مرتبه خاص از اعتقادات و از اهتمام به مطالب و مبانی هستیم. هر کسی در یک مرتبه. مرحوم پدر بزرگ ما، مرحوم جد ما همان‌طوری که مرحوم آقا در کتابشان آورده‌اند، خیلی مرد متدینی بود بسیار دیندار بود. بسیار مرد متعصب در دین بود. نقل می‌کنند می‌گویند رضاشاه گفته بوده من از دو نفر فقط در هراسم: یکی از آقای بروجردی در بروجرد - در آن زمانی که مرحوم آقای بروجردی در بروجرد بودند - دوم از سید محمد صادق لاله‌زاری که در شاه‌آباد طهران بودند می‌گوید من از این دو نفر در فقط هراس و نگرانم. یعنی یک همچنین آدمی بود بسیار مرد متعصب بود، تمام علمای طهران و تمام افراد و رؤس بلاد ایشان را به تعصب در دین و پایداری بر مبانی و معتقدات خودشان قبول داشتند و در آن پیغامی که از طرف وزیر دادگستری، داور برای ایشان آمده بود راجع به کشف حجاب، مرحوم آقا در همین کتاب وظیفه فرد مسلمان - نمی‌دانم رفقا خوانند یا نه - در آنجا دارند که بلند شد نشست و چه فحش‌هایی را نثار وزیر دادگستری و رضاشاه و عمله و... که مرحوم آقا می‌فرمودند ما اصلاً باور نمی‌کردیم پدرمان این فحش‌ها را از کجا یاد گرفته! اینها اینها چیزی نبود که هر کسی بگوید. ایشان یک همچنین آدمی بود و می‌گفت شما تصور می‌کنید که الآن بیایید سر من را ببرید همین الآن بیایید من را اعدام کنید.

ولی وقتی که قرار بر این است که انسان مسئله را بیابد ما نباید حالا فرض کنید که ایشان دارای این مقام است دارای این موقعیت است دیگر بگوییم که ایشان پیغمبر است، ایشان دیگر عارف بالله است. نخیر! ایشان عارف نبوده، ایشان عارف نبوده، ایشان مراتب توحید را طی نکرده بوده، مرد متصلبی بوده، مرد دینداری بود، مرد متعصبی بود، مجتهد بود مجتهد مسلم بود و به فضل و علم همگان او را قبول داشتند. من در یک مجلسی بودم دیدم یک شخصی دارد از ایشان صحبت می‌کند حکایاتی نقل می‌کند داستان‌هایی نقل می‌کند؛ بعضی از اینها برای من یک قدری مشکل بود، من کوچک بودم آن مطالب را می‌شنیدم کوچک بودم ولی وقتی انسان

رشد می‌کند و بزرگ می‌شود کم‌کم تفکراتش عوض می‌شود و تغییر پیدا می‌کند. بعضی‌ها در آن مجلس گفتند که آقا این مطالب حالا مثلاً فرض کنید که از شأنیت ایشان کم می‌کند. گفتم: نه آقا بگذارید بگویند بگذار بگویند من بدانم. بدانم و نسبت به افراد اطلاع پیدا بکنم و این اطلاع برای من مفید است، این اطلاع موجب رشد من خواهد شد. نشستیم با او صحبت کردم یک جلسه بعد سه جلسه بعد با او صحبت کردم راجع به مطالب، بدست آوردم بعضی از مطالبی را که می‌گوید تخیلات خودش بوده، بعضی از مطالبی که می‌گوید درست بوده و در آن مسائلی که برای من قبلاً بوده تعدیل پیدا شد. همه باید همین‌طور باشند! حالا چون پدر بزرگ من بوده من نباید اجازه بدهم کسی تنقید کند؟! بکند. آنچه را که ما فقط داریم چهارده معصوم است و بس و سکه فقط به این چهارده نفر زده شده، بقیه افراد جایز الخطا هستند. ما نباید بخاطر مشتی افراد که به خاطر مصالح دنیوی خودشان پا روی حقایق گذاشتند مسائل را از افراد مستعد که به دنبال رسیدن به حقیقت هستند محروم کنیم، این ظلم فاحش است. واقعاً این مسئله ظلم است که ما بخواهیم این کار را بکنیم.

یادم است در جلد پانزدهم/مقام شناسی¹ مرحوم آقا این مطلب را نقل کردند که در یک سفری که مرحوم آقاشیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در خارج داشت با یکی از آقایان ظاهراً مرحوم آقا سید شرف‌الدین جبل عاملی بوده که ایشان بعضی از مسائل و ظلم‌ها و ستم‌ها و جفاهایی که بر ائمه علیهم السلام به واسطه متسببین به خودشان؛ مثلاً بنی الحسن چه ظلم‌هایی نسبت به ائمه کردند! همین امام باقر علیه السلام را بنی الحسن کشتند دیگر، یعنی پسر عموی امام باقر، امام باقر را می‌کشد و مسائلی که بر امام صادق علیه السلام وارد شد به واسطه محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض که ادعای خروج و ادعای مهدویت کردند و امام صادق را ملزم به اطاعت و بیعت کردند و حضرت نپذیرفتند و حضرت را یک شب در زندان کردند. چه کسی؟ همین پسر عموهای حضرت، یک شب حضرت را در بدترین جای زندان که نمی‌توانم بگویم در آنجا امام صادق را زندان کردند و تهدید کردند که اگر تا فردا بیعت نکنی گردنت را می‌زنیم که اگر منصور دوانیقی نیامده بود و با اینها مواجه نشده بود و اینها را دفع نکرده بود و نگرفته بود فردا امام صادق را کشته بودند همین‌ها! آمد و اینها را گرفت. امام صادق را همین منصور دوانیقی آمد از آن زندان بیرون آورد و همین‌طور سایر مسائلی که به واسطه بنی الحسن و حتی غیر بنی الحسن اتفاق افتاد.

آقاشیخ عباس قمی به مرحوم آقا سید شرف‌الدین گفته بود که چرا شما این مطالب را در کتاب‌های خودتان بیان می‌کنید؟! اینها مسائلی هستند که در تاریخ اتفاق افتاده، مردم نسبت به ائمه بدبین می‌شوند. عجب! بدبین می‌شوند؟ ما مردم را در جهل نگه داریم به خاطر اینکه مردم به ائمه بدبین می‌شوند! ما باید به مردم بگوییم که راه خدا پارتی بازی و روابط بر نمی‌دارد، راه خدا بر اساس ضوابط است، نه بر اساس روابط.

همین فرزند امام علیه السلام می آید و بر علیه امام قیام می کند. باید مردم را به دین یعنی به عقائد حقه و عقائد صحیح وارد کرد نه به یک مشت دین تراشیده بزک کرده عروسک وار که خصوصیات و نقائص اش را مانند آن کسی که می روند به خواستگاری نقائص اش را با بعضی از چیزها برطرف می کنند و آن کسی که می بیند حالا چشمش به نقائص نیفتد. امروز نمی افتد فردا که ازدواج کردی و متوجه این نقائص شدی چکار می کنی؟ اختلاف به وجود می آید. از اول بیا بیان کن، از اول بیا بگو آقا این. داماد وقتی که می رود به خواستگاری باید اگر مرضی دارد که این مرض ممکن است موجب سؤال بشود باید برای دختر و برای فامیل دختر بیان کند که این داماد این مرض را دارد، این خصوصیات را دارد. اگر دختر دارای یک امراضی هست باید آنها را برای داماد و برای فامیل بیان کرد تا اینکه با بینش برود. می خواهد بسم الله بفرماید. اما حالا انسان بیاید یک شخصی مرضی دارد اینها را بپوشاند بگوید عیبی ندارد حالا عروسی بکنند بعد خودشان خوب می شوند؛ فردا هزارتا مسئله به وجود می آید از اول نباشد.

شما می آید یک دینی را برای مردم بیان می کنید که آن دین حقیقت ندارد، اصالت ندارد این مقدارش را می زنید آن مقدارش را می زنید یک دین بزک کرده تحویل مردم می دهید، اینکه دین نشد. ما باید به مردم بگوییم که راه خدا و راه اسلام، امام و غیر امام بر نمی دارد. اگر کسی راه خدا را برود به خدا می رسد و تمام استعدادهای خود را به فعلیت در می آورد ولو فرزند ابی بکر باشد مثل محمد بن ابی بکر و اگر کسی راه خدا را نرود و به دنبال مخالفت از اوامر الهی باشد او به اسفل درک جحیم وارد می شود ولو اینکه فرزند بلا فصل امام علیه السلام باشد. مگر این جعفر کذاب که بود؟ این جعفر کذاب همان هم پیاله معتصم خلیفه عباسی بود و کسی بود که از طرف خلیفه عباسی مأمور بود امام زمان علیه السلام را که در پنج سالگی در منزل بودند این مطلب را فاش کند و بیایند بگیرند و امام را به قتل برسانند. همین جعفر، همین عموی امام علیه السلام پسر امام هادی! بله پسر امام هم این جوری در می آید.

مگر برادران امام رضا چه کسانی بودند؟ آنهایی که آمدند بر علیه امام رضا در دادگاه و محکمه مدینه شهادت دادند و حضرت را به جعل - پناه بر خدا واقعاً چه طور می شود انسان تصور کند - امام رضا علیه السلام را متهم به تزویر و جعل پرونده و وصیت نامه کردند. چه کسانی بودند؟ برادران امام رضا بودند. چرا نباید این مطلب گفته بشود؟ و از این بالاتر آمده بودند امام جواد علیه السلام را از امام رضا علیه السلام نسبش را - نعوذ بالله - سلب کرده بودند و گفته بودند ... می دانی یعنی چه؟ یعنی این بچه از تو نیست، از زنهای توست ولی از تو نیست! این حرف را آمدند به امام رضا زدند که حضرت مجبور شدند جمع شدند گفتند بعضی قیافه شناس هستند و به آنها قافه می گویند، آنها بیایند و آنها نگاه کنند از تطابق بین چهره ها تشخیص بدهند آیا این فرزند تو هست یا نه - اصلاً انسان نمی تواند بگوید - امام رضا علیه السلام را گفتند تو عمامه نباید سرت بگذاری عبا نباید بپوشی که مثلاً قیافه ات غلط انداز بشود و آن قیافه شناس را بگیرد؛ لباس باغبانی باید به تنت

کنی و بیل به دست بگیری، ببینید چه به سر ائمه ما آمده؟ باید بیل به دست بگیری، لباس باغبانی تنت کنی، بعد آن وقت این بچه را هم ما می‌آوریم دور از تو، بروی آنجا شروع کنی باغبانی و بیل زدن، کاری به کار ما نداشته باشی. آن وقت امام جواد را که چند ساله بود آورده بودند به آن قیافه شناس گفته بودند از توی اینهایی که اینجا ایستادند نه آن که باغبان است از توی اینهایی که اینجا ایستادن عموها به چه کسی شبیه است؟ به افراد غریبه. آن هم یک نگاهی کرد و گفت اگر قرار باشد پدری داشته باشد همان باغبانی است که دارد بیل می‌زند. درست شد؟ اینها پسران امام بودند، یعنی پسران امام کاظم بودند پسران امام صادق بودند عموهای امام رضا و برادران امام رضا آمدند این کار را انجام دادند.

پس بنابراین ما باید آنچه را که در تاریخ هست برای حقیقت‌یابی افراد و برای حقیقت‌جویی افراد بیان کنیم والا ما هم می‌شویم مثل همان افراد. آن افرادی که در زمان گذشته بودند مگر با ما فرق داشتند؟ مگر گلبول‌های خونشان با ما تفاوت داشت؟ مگر سیستم بدنشان و سیستم فکریشان با ما فرق داشت؟ آنها همین افرادی بودند که امام را می‌دیدند با این وضع و با این تشکیلات و با این بیاوبرو و با این افرادی که با آنها سروکار دارند. آنها هم می‌دیدند یک نفر می‌آید به امام توهین می‌کند و اهانت می‌کند و می‌رود. آنها هم می‌دیدند یک نفر می‌آید به امام بی‌اعتنائی می‌کند می‌رود. آنها هم می‌دیدند که امام علیه السلام می‌آید در خانه و هیچ کس با او نیست. آنها هم می‌دیدند که امام علیه السلام می‌آید، گاهی با چند نفر، گاهی دست تنها، گاهی فقیر گاهی پولدار گاهی وضع معیشتی‌اش خوب، گاهی وضع معیشتی‌اش فلان افرادی که دوروبرشان بودند با این نحوه دین خود را ساختند نه با امام بزک کرده و عروسک‌وار و با امامی که وقتی وارد می‌شود مثل بعضی‌ها که می‌آیند حتماً باید پانزده نفر دور اینها را بگیرند! با این هیمنه ملائکه از بالا چتر بیندازند! اجنه از پایین فرش بیندازند، شیاطین از کجا چه و چه بیندازند! با این وضعیّت وارد مجلس بشوند تا اینکه هیمنه و اقتدار و آن موقعیّت آنها چشم‌ها را بفریید و آن اذهان را متوجه کند. نه آقا! امام گاهی اوقات می‌آمد دو کیلو پیاز دستش بود هی پیازها می‌ریخت روی زمین برمی‌داشت یکی یکی خودش جمع می‌کرد. خیال نکنید امام این‌طوری بود؛ ده نفر از پیش و بیست نفر از پس و این طرف و آن طرف. امام علیه السلام می‌آمد می‌رفت خودش نان می‌گرفت برای زن و بچه‌اش می‌آورد برای منزل. مگر امام باقر خودش نمی‌رفت در مزرعه‌ای که داشت خود حضرت مگر نمی‌رفت کار می‌کرد؟ ما یک تصور دیگری از امام داریم به مردم می‌دهیم. وقتی که با بعضی از مسائل مواجه می‌شویم یک دفعه می‌بینیم قضایا فرق کرد، نه، آنچه‌ها که هست باید برای مردم بیان کرد حالا بعضی‌ها خوششان می‌آید بعضی‌ها خوش ندارند، هزار نفر خوش ندارند که ندارند اما یک نفر قابل بگیرد همان بس است، یک نفر! مگر در قرآن نداریم **وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (المائدة، 103)**؛ اکثریّت مردم عقل ندارند همین‌طور هم هست دیگر، خودمان هم داریم می‌بینیم!

مگر مردم نگفتند که در ماه عکس چی چی پیدا شد! این مردم عقل دارند؟! هان! عقل دارند واقعاً؟ یکی

از متسببین به پدر ما از دنیا رفته - خدا رحمتش کند - آن زمانی که این قضیه را نقل می‌کرد هفتاد سال سنش بود، یعنی یک مرد هفتاد ساله نه یک جوان هیجده ساله، هفده ساله! تلفن کرده بود آقای آقاسید محمدحسین داری می‌بینی یا نه؟ ایشان گفتند: چی چی را می‌بینم؟ آقا عکس افتاده در ماه. آقا هم فرمودند: چی چی؟ آقا برو از پنجره نگاه کن ببین عکس را تماشا کن. عکس چه کسی را؟ عکس فلانی افتاده در ماه برو تماشا کن. آقا جان این حرف‌ها چیست! نه آقا برو ببین. ایشان می‌فرمودند پنج دقیقه با ما در تلفن کلنجار می‌رفت شما برو ببین، ببین اگر نبود. این کیست؟! پیرمرد هفتاد ساله، دبیر، آدم با فهم، آدمی که خیلی از دروس را خودش درس می‌داده. حالا این مردم عقل دارند؟ **أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ** عقل ندارند. دیگر **أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** (الأنعام، 37) بیشتر مردم علم ندارند اطلاع ندارند. همین الآن یک نفر بیاید به یکی بگوید آقا فلان‌جا این قضیه اتفاق افتاده می‌گوید عجب! ولو اینکه در ذهنش واقعاً خلاف است. می‌گوید عجب! نفر دوم بیاید بگوید، نفر سوم، قبول می‌کند. یعنی خودش بلند نمی‌شود برود بگردد ببیند سؤال بکند مسئله چیست.

به قول مرحوم آقا، ایشان می‌فرمودند: بیست سال آنچه که لازم بود برای هدایت افراد و هدایت سلاک، ما بیش از آن مقدار که لازم بود برای افراد بیان کردیم، بیش از آن مقدار که لازم بود. و واقعاً اگر کسی می‌خواست عقلش را بکار بیندازد و این نعمت الهی را نادیده نپندارد، واقعاً اگر کسی می‌خواست این کار را انجام بدهد کافی بود پنج ماه - حالا نگوئیم یک ماه - اگر با ایشان بود دیگر برای آخر عمرش به اندازه کافی می‌توانست بهره‌مند باشد نیاز به چیز دیگر نداشت. یعنی اگر پنج ماه کسی با ایشان بود چند جلسه صحبت ایشان را می‌دید، رفتار ایشان را یک مدت زیر نظر داشت دیگر برای اش کافی بود. اگر می‌خواست عقلش را بکار بیندازد. این افرادی که بیست سال پیش مرحوم آقا بودند روز و شب با ایشان گذراندند، بعد از اینکه جریاناتی پیش آمد و مسائلی پیش آمد خود همان‌ها که معترف بودند، خود همان‌ها که معترف بودند بعد از مرحوم آقا اگر کسی قرار باشد مطلبی مطرح بکند فلانی هست، تا الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم پنج دقیقه وقت نگذاشتند بیايند از من راجع به مسائلشان سؤال کنند پنج دقیقه! بیايند بشنوند اگر نپذیرفتند رها کنند و اگر دیدند مطلب درست است بپذیرند. یعنی چه؟ یعنی تمام آن بیست سال هیچ، تمام آن بیست و پنج سال هیچ، حالا بگذریم از اینکه خیلی از آنها اعتراف کردند که حق با فلانی است؛ ولی اگر ما بخواهیم مطرح بکنیم عیالمان ما را دعوا می‌کند - دیگر جزو همین مطالبی است که ما عرض می‌کنیم دیگر! - عیالمان ما را راه نمی‌دهد، بچه‌مان ما را چه می‌کند، شریک ما، ما را چه می‌کند و موقعیت ما چه می‌شود. این را خدمتتان عرض کنم اکثر این فتنه، درصد اکثر این فتنه بعد از مرحوم آقا از همین زنها ناشی شد! از همین‌ها ناشی شد این دیگر تجربه‌ای است که خود ما دیدیم!

درحالی که من در همان دو سه روز اوّل و دو و سه جلسه‌ای که بعد از فوت مرحوم آقا بود گفتم در همان موقع من مطالب را بیان کردم و توضیح دادم و می‌دانستم کار به کجا خواهد رسید، خطوط را مشخص

کردم و بیان کردم. شروع شد، یکی از آنها آمد پیش من و به من گفت فلانی من می‌خواهم دینم را به تو عرضه بدارم تو را به عنوان یک مشاور حداقل، به عنوان یک مشاور حداقل بیایم مطالب را با تو مطرح بکنم؟ آمدند این کار را کردند؟ ابد! پس چه؟ **أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** ما دنبال کی داریم می‌گردیم؟ آن طرف دنیا؟ نه آقا تو خودمان باید این مطلب را پیدا کنیم **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ (سبا، 13)**.

پس بنابراین این حقایق برای کی آمده؟ دو دوتا چهارتا برای همین **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** آمده. چون **وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ * أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ... وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** بعضی‌ها شاکراند و شکر حقیقت‌یابی را می‌دانند و شکر وجود الهی را که به آنها ارزانی داشته پاس می‌دارند. این افراد را باید با حقیقت آشنا کرد. حالا دیگران را خوش آید یا خوش نیاید. این مقدمه‌ای بود بر این مسئله.

اما نسبت به اصل قضیه - ساعت دیگر تقریباً دوازده شد و خیال می‌کنم رفقا هم خسته شدند این‌طور نیست؟ بله؟ - حالا یک چند دقیقه‌ای تا یک چهار پنج دقیقه‌ای می‌گوییم من خسته شدم می‌خواستم بگویم شما هم خسته شوید تا بالأخره شریک جرم پیدا بشود دیدیم نه مثل اینکه... دیگر چه کنیم دیگر، الحمدلله همه تشنه حقیقت و همه دنبال مطلب و توان هم که ناقص و محدودیت هم که وجود دارد. علی‌کل حال دیگر باید یک قسمی برای این قضیه وفق داده بشود.

اصل و اساس مسئله اطاعت همان‌طوری که عرض شد به قضایای فطری برمی‌گردد که باید مسائل شرعی منطبق بر قضایای فطری باشد. قاعده کلی همان‌طوری که در آیات قرآن هم نسبت به این مسئله اشاره‌ای هست این است که خدای متعال دین را دینی می‌داند که آن دین منطبق با فطرت باشد؛ یعنی فطرت انسان بتواند برای صلاحیت این دستور در جایگاه واقع جایی بیابد. یکی از مسائل فطری و مسائل عقلی متابعت از اعلم است. انسان از شخصی که عالم‌تر است باید متابعت کند این یکی از مسائل فطری است و این یک مسئله عقلی است. یعنی عاقل می‌گوید انسان باید از اعلم متابعت کند.

لهذا بر همین اساس در جلسه پیش عرض کردم که اگر حتی واقعه روز غدیر هم نبود و پیغمبر امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت منسوب و تصریح نمی‌کرد به نصّ آیه شریفه **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ (المائدة، 67)** اگر هیچ‌کدام از اینها نبود همین قدر این دو نفر را بیاورند نشانند، یک طرف ابوبکر و یک طرف هم امیرالمؤمنین که می‌گوید: **إِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ**¹ من راههای آسمان را از زمین بهتر می‌شناسم. یک بچه ده ساله نه بیشتر، یک بچه ده ساله بیاید می‌گوید باید از علی متابعت کرد. این دیگر نیاز به عید غدیر ندارد، این دیگر نیاز به نصب خلافت ندارد. حالا

1. نهج البلاغه (عبد)، ج 2، ص 130، خطبة 184: أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَّا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْنِي بِطُرُقِ الْأَرْضِ.

مضافاً بر اینکه اینها هم انجام شده. این مسئله می‌شود مسئله فطری. پس بنابراین راهی که برادران اهل تسنن ما آن راه را پیمودند قطعاً راهی است که با مبانی فطری خود آنها منافات دارد. یعنی با خود فطرت و عقل آنها منافات دارد.

شما شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید را بخوانید ببینید راجع به تاریخ عمر و ابوبکر و مطالبی که از آنها نقل شده و حکایات و قصصی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت این دو نفر بیان شد چه ارزیابی و چه سنجشی راجع به این دو نفر از شما به وجود می‌آید؟ مگر اینکه بگوییم وقتی که باب انکار باز باشد و عناد و انانیت حاکم باشد روی تمام این مطالب دیگر باید سرپوش گذاشته بشود. این مسئله مسئله فطری است.

حالا اگر رسول خدا بیاید و یک دیوانه را که ما داریم می‌گوییم دیوانه واقعاً دیوانه‌است، یک دیوانه را بیاورد و بگوید بر همه مسلمین واجب است از او اطاعت کنند آیا این حکم درست است؟ در رسالت خود رسول خدا شک وارد می‌شود؛ یعنی اگر رسول خدا بیاید و بگوید باید از این دیوانه متابعت کرد این دیگر در رسالت خودش شک پیدا می‌شود. چرا؟ چون این موافق با عقل نیست، موافق با فطرت نیست. یک وقتی رسول خدا با اعجاز دیوانه را عاقل می‌کند یا اینکه کاری انجام می‌دهد که مطلبی که از دهان او خارج می‌شود همان باشد که او می‌گوید این یک مطلب دیگری است. مثل اینکه رسول خدا بیاید بگوید از یک ستون اطاعت کنید هر چه از او بر آمد از او اطاعت کنید. به اعجاز رسول خدا ستون گویا می‌شود. ولی نه، با حفظ جنون و با حفظ مطالبی که از روی جنون برمی‌خیزد و با حفظ رهنمودهای دیوانه‌وار که بحمدالله کم هم نیست! با حفظ این مسئله رسول خدا بیاید و بگوید که باید از این دیوانه اطاعت کنید. نمی‌توانیم بپذیریم. چرا؟ چون این مطلب با کلام پیغمبر و با مرام پیغمبر و با مبانی فطری و با مبانی عقلی سازگار نیست، نمی‌سازد. به رسول خدا انسان می‌گوید چطور انسان از یک دیوانه متابعت کند؟!

یا اینکه رسول خدا بیاید و بگوید که باید از یک نفر که عقلش از تو پایین‌تر است فهمش از تو پایین‌تر است تو باید بیایی از این بجهات اطاعت کنی. این هم همین‌طور است. این بجه که تجربه‌ای ندارد آن درک صحیح از زندگی را ندارد. آن چکار می‌کند؟ آن به باباش می‌گوید در همان روز اوّل همه پولهایت را بده بروم پُفک بخرم! همان روز اوّل همه را برمی‌دارد یک انبار پُفک در اینجا می‌آورد. خیلی خوشحال هم هست که تا یک عمر مدتی دیگر سور و سات برقرار است. حالا دیگر آن پدر پول دارد ندارد، زندگی، وضع، آب، خرج، نان و اینها دیگر هیچی برای او مطرح نیست. این می‌شود متابعت بر غیر میزان فطرت و بر غیر میزان عقل.

رسول خدا آمد بین مؤمنین اخوت برقرار کرد، بین خودش و بین امیرالمؤمنین علیه السلام هم اخوت برقرار کرد، سنخیت است دیگر و از باب سنخیت بین عمر و بین ابوبکر هم اخوت برقرار کرد، گفت این دوتا فقط بهم می‌خورند از میان این همه. رسول خدا بین سلمان و بین اباذر هم آمد اخوت برقرار کرد سلمان و

اباذر، ولی رتبه سلمان چیست؟ بالاست. رتبه اباذر پایین است. گفت ای اباذر من بین تو و بین سلمان اخوت برقرار کردم و لکن یلزمک ان تطیعهُ فی کُلِّ مَقَالٍ وَ فی کُلِّ شَیْءٍ¹؛ باید در هر چیزی که می‌گوید از او اطاعت کنی. این نکته! یعنی مسئله اخوت به جای خود محفوظ، بین این و بین این برادری احکام برادری مترتب، ثواب و سایر مسائل و تبعات و اینها همه به جای خود محفوظ، بهرمندی از حقوق اخوت هم به جای خود محفوظ، اما مسئله اطاعت دیگر شوخی بردار نیست، مسئله اطاعت مسئله اعتباری نیست. این مسئله اطاعت می‌آید بر اساس فطرت، فطرت چه می‌گوید؟ سلمان بالاتر است باید از او اطاعت کنی. جالب اینجاست که می‌گوید در هر چیزی، در هر چیزی باید از سلمان اطاعت کنی، در عین حال که بین آنها هم اخوت برقرار است. حالا اگر رسول خدا مطلب را عکس می‌کرد، به سلمان می‌گفت که باید بیایی از ابوذر اطاعت کنی. اولاً رسول خدا یک همچنین حرفی را می‌زند؟ صد سال نمی‌زند این یک. ثانیاً اگر می‌گفت در این کلامش می‌بایست تشکیک کرد چرا؟ ابوذر پایین‌تر است عقل ابوذر پایین‌تر است. مراتب توحیدی که ابی‌ذر طی کرده بسیار پایین‌تر از سلمان است. سلمان به حقیقت توحید رسیده، سلمان به حقیقت مصلحت کلی و عقل کلی دست پیدا کرده، سلمان به مسائل گذشته و آینده و صلاح و فساد نفس‌الامری اطلاع پیدا کرده. چطور ممکن است پیغمبر بیاید به ابی‌ذر که تا حدودی چشمش باز شده تا حدودی معرفت پیدا کرده - ابی‌ذر از آن بسیار عالی‌ها بود هان! خیال نکنید حالا ما داریم خدای نکرده تنقیصی برای او ایجاب می‌کنیم نه - ابی‌ذر بسیار صادق بود بسیار مؤمن بود، بسیار آدم پاکی بود، بسیار رُک بود، هیچ غل و غشی در نفس این بشر وجود نداشت. از جمله سه نفری بود که هیچگاه بر خلافت امیرالمؤمنین بعد از آن جریان سقیفه شک نکرد. ولی در عین حال مسئله اطاعت شوخی بردار نیست چرا نیست؟ چون اطاعت فقط آب و نان خوردن که نیست. در مواردی انسان بر سر دو راهی گیر می‌کند که عقل عقلاً هم در آنجا به زمین می‌خورد، در اینجا باید به داد فطرت رسید و باید از فطرت استمداد کرد و متابعت از اعلم را باید در اینجا بکار برد. اینجاست که پیغمبر به ابی‌ذر می‌فرماید: از سلمان اطاعت کن نه از سلمان در نان خریدن، نه از سلمان در فلان چیز را خریدن، نه از سلمان که نماز و روزه گرفتن... نه، در مسائلی که برایت پیدا می‌شود در شبهاتی که برایت پیدا می‌شود در آنجایی که شیطان با تمام قوا به جنگ با تو و دین تو می‌آید و تو نمی‌توانی مفردی پیدا کنی و گریزی پیدا کنی آنجا برو از سلمان کمک بگیر. آن اشراف دارد آن از بالا دارد تماشا می‌کند، آن به نقاطی که تو از آن نقاط اطلاع نداری اشراف دارد می‌گوید چکار بکن و این نکته، نکته مهم است.

انشاءالله در جلسه بعد راجع به این مسئله که علت اطاعت زن از شوهر، آیا این علت صرف اعتباری

1. الکافی، ج 8، ص 162: عن صالم الأحول قال: سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقول: آخى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين سلمان وأبي ذرٍّ واشترط على أبي ذرٍّ أن لا يعصى سلمان.

است که خدا گفته؟ چرا خدا نگفته که مرد از زن اطاعت کند؟ اگر خدا گفته زن از مرد اطاعت کند ما حالا عکسش می‌کنیم. آیا خدا هر چیزی را که دل بخواهی هست مانند دل بخواهی‌های ما می‌تواند جعل کند و می‌تواند تشریع کند؟ یا همان‌طوری که عرض شد مبانی فقهی و تشریع باید با مبانی تکوین و فطرت منطبق باشد. لذا اطاعت زن از شوهر اعتباری نیست اطاعت زن از شوهر اطاعت فطری و اطاعت تکوینی است. امیدواریم خداوند متعال اذهان ما را نسبت به حقایق روشن کند و راه ما را باز کند و آنچه را که موجب صلاح ماست و موجب خیر ماست برای ما پیش بیاورد و ما را بر آنها موفق بدارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد